

روابط خارجی ایران از صفویه تا برآمدن نادرشاه^۱

(با تأکید بر روابط صفویه و عثمانی)



روح اله رضانی^۲

مترجم: روح اله اسلامی^۳

چکیده

تعامل بین موقعیت داخلی و خارجی ایران در قرن شانزدهم میلادی هم‌زمان با قدرت‌گیری آن، سیاست خارجی ایران را توسعه بخشید. تنها در آغاز قرن نوزدهم میلادی بود که این کشور گرفتار قدرت سیاسی اروپا شد. مداخلات این سه قرن بیشتر در مورد درگیری ایران با ترکیه و برای مدتی کوتاه با روسیه بود. سیاست خارجی ایران در طول این قرن‌ها کمتر به خودش وابسته بود و به دنبال آن بود که به اوج شکوه در قرن شانزدهم بازگردد و دوباره خود را بازسازی کند، به ویژه پس از فروپاشی بسیار غمناک قرن هیجدهم میلادی و شکست‌های فراوان که در اواخر این قرن رخ داد. در این مقاله دکتر رضانی با بهره‌گیری از تئوری مدل سه جانبه پویا، روابط خارجی امپراطوری صفوی را از آغاز تا سقوط آن و برآمدن نادرشاه افشار بررسی کرده است. رویکرد او بسیار واقع‌گرا است و با توجه به کانونی بودن روابط ایران و عثمانی به آسیب‌شناسی و زوال دولت صفویه متمرکز می‌شود.^۴

واژگان کلیدی:

روابط خارجی، صفویه، عثمانی، نادرشاه

^۱ تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۱/۷/۲۳

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۱/۱۱/۲۵

^۲ استاد بازنشسته دانشگاه ویرجینیا

^۳ استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

E-mail: Hafez.eslami@gmail.com

^۴ The foreign policy of Iran a developing nation in world affairs, 1500- 1941, Rohollah K . Ramazani, university press of Virginia, 1996, pp. 13-32.

ظهور حکومت صفویه

عامل بنیادین ظهور حکومت جدید در ایران، رسمی شدن مذهب شیعه و گسترش آن به وسیله شاه اسماعیل (۹۰۲-۸۷۷ ش./ ۱۵۲۴-۱۴۹۹ م.) بود که منجر به تأسیس سلسله صفوی شد. شاه اسماعیل وظیفه خود می‌دانست که در باغ بزرگ مذهب، گل‌های خوب پرورش دهد و علف‌های هرز را جدا کند و به اجبار جامعه را به رستگاری برساند. (Ross, 1896:326) او خود را نماینده خداوند می‌دانست و همیشه از اینکه خداوند به او رسالت داده است، در حال سجده بود. وظیفه‌اش را چنین تعریف کرده بود که عده زیادی از اهل سنت را که در گمراهی هستند، به اسلام شیعی تبدیل کند. (Minorsky, 1940:450-52) این تغییر دادن به صورت عمومی اتفاق افتاد و شکل‌گیری آن به کمک نیروی نظامی بود که همیشه برای جهاد علیه گرجیان که عقاید غیر شیعی داشتند، آماده بودند. برخی از جان‌نثاران شاه برای برانگیختن شور مذهبی، شاه را نماینده خدا می‌دانستند و این ایدئولوژی را در اشعار ترکی خود ضبط کرده‌اند. برخی از سربازان شعار می‌دادند: جان مان و روحمان فدای شاه، ما قربانیان تو هستیم. (Lockhart, 1953:20)

این نیروها توانستند بر همه مخالفان پیروز شوند و قلمروی وسیعی از ایران را به دست آورند که در زمان‌های قبل به دست حاکمان کوچک بود و این پیروزی‌ها اغلب یادآور عصر ساسانیان پیشرو در ایران باستان بود (Brown, 1953:60). شاه اسماعیل علاقه داشت که مذهب شیعه را به فرای مرزها سوق دهد، او در جنگ چالدران شکست خورد (۱۵۱۴ م.) و از اهداف بزرگ خود بازماند. (Lockhart, 1953:20-21) توین بی می‌گوید: شاه آرزو داشت که نوعی از امپراطوری جهانی را برقرار سازد. (Toynbee, 1939:392) کارهایی که شاه اسماعیل جهت احیای امپراطوری ایرانی انجام داد، توسط پسرش شاه طهماسب ادامه پیدا کرد. شاه طهماسب نیز شیعه را ایدئولوژی رسمی اعلام کرد، اما مانند پدرش نبود. او همیشه می‌خواست نشان دهد که علاقه‌مندی شدیدی به امام علی (ع) رهبر شیعیان دارد،

چرا که او را اقیانوس بی کران می‌دید و معتقد بود که اگر همه جنگل‌ها و درخت‌ها قلم شوند و همه آب دریاها جوهر شوند و همه بشر نویسنده شوند، نمی‌توانند عظمت و ارزش امام علی (ع) را بنویسند. (Beveridge, 1914:461) شاه طهماسب همانند پدرش تعصب و طرفداری شدید مذهبی را مهم‌ترین عامل وحدت مردم ایران می‌دانست. محقق می‌گوید که پذیرش و مشروعیت شاه به وسیله مردم قابل اعتماد است، چرا که آن‌ها او را نه به عنوان شاه بلکه به عنوان خداوند می‌پرستیدند. (Browne:86) عامل دوم که نقش مؤثری در وحدت ملی ایران داشت، روابط منفی و دشمن پنداری امپراطوری عثمانی بود. درگیری‌های اولیه امپراطوری عثمانی باعث کمک به فرآیند تمایز سازی و اتحاد برای رشد و توسعه دولت ایرانی شد و اگر چنین خصومتی با عثمانی‌ها در دوران صفوی وجود نداشت، زوال تدریجی ایران به لحاظ تاریخی زودتر رخ می‌داد.

ایرانی‌ها هرگز لذت آرامش کامل در آغاز قرن هیجده را احساس نکردند. معاهدات فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد روابط آن‌ها با همسایگان خود بر محور امنیت، بقا و روابط تهاجمی بوده است. روابط ایران و عثمانی بر محور ضدیت مذهبی به گونه‌ای بود که هیچ فضای صلحی را باقی نگذاشته بود. پایه‌های سلطنت و پادشاهی همیشه به خاطر وقوع انقلاب‌ها ارزان بودند و به همین دلیل سعی می‌کردند که اساس محکمی را برای خود بنا کنند که در نوع خود بی نظیر بود، چرا که همیشه خبرهایی از کسانی که جان خود را بر اهداف مقدس می‌گذاشتند، شگفت‌انگیز بود. (Hanway, 1754:22)

مهم‌ترین و آخرین صلح در مورد امپراطوری عثمانی که باعث شد ایرانیان احساس رضایت و آرامش کنند، در سال ۱۰۱۷ ش. / ۱۶۳۹ م. شکل گرفت. معاهده ای که در این سال بسته شد، برای اولین بار مقدمه‌ای برای یک صلح پایدار بود. این معاهده توانست به قرن‌ها جنگ میان ایران و امپراطوری عثمانی پایان دهد. بدون شک نتیجه این دشمنی‌ها این بود که موجب نابودی منابع انسانی و غیر انسانی (مادی) ایران گردید، اما به طور همزمان کمک فراوانی به هویت و وحدت ملی ایران کرد. (Hitti, 1961:378)

درگیری با عثمانی

اولین درگیری‌ها و جنگ‌ها با امپراطوری عثمانی بر اساس اصولی بود که ناشی از طرفداری شدید و متعصبانه از فرقه‌های شیعه و اهل سنت بود. بر اساس نظام فکری شیعه، نوعی ترس از عثمانی قبل قدرت یابی شاه اسماعیل وجود داشت. در قرن پانزدهم بعد از آنکه پدر شاه اسماعیل کشته شد، دو تن از طرفداران او وارد ترکیه شدند و به صورت مخفی و به دور از جمعیت در یک کوهستان در منطقه جنوب ساکن شدند. این دو به نام‌های حسن خلیفه و کرابیگ، نه تنها نوعی پارتیزان شیعه بودند که به خاک عثمانی وارد شدند، بلکه توانستند خود را به عنوان دو شخصیت رهبری پاک دین جا بزنند. در سال ۱۵۰۲ م. در استامبول شایع شد که ۵۰۰ چریک نظامی شیعی در شهر هستند. پنج روز همه درهای شهر بسته شد تا از فرار آن‌ها جلوگیری شود و به راحتی دستگیر شوند. یکی از دو رهبر به نام کرابیگ یا شاه قلی در ایالت تکی و شهر آنتالیا بسیار فعال بود. در همه ایالت‌ها و به خصوص تمام آنتالیا گروه‌های چریکی پارتیزانی به یونان و آلبانی تبعید شده و تحت شرایط بسیار شکنجه‌آوری نگهداری می‌شدند. (Fisher, 1948:92)

عثمانی‌ها از شیعیانی که در خاک عثمانی فعالیت می‌کردند، بسیار می‌ترسیدند. همین‌طور از درخواست‌ها و ادعاهای شاه اسماعیل نسبت به ساکنان عثمانی نیز در هراس بودند. شاه اسماعیل خودش به بکتاشیر (یک فرقه عرفانی - درویشی) تعلق داشت که برخی از ینی‌چری‌ها (سرباز پیاده نظام) نیز به آن تعلق داشتند. (Ibid:91-92) با یزید، سلطان عثمانی، چون از درخواست ایدئولوژیک شاه اسماعیل می‌ترسید، در سال ۱۵۰۱ م. فرمانی اشتباه مبتنی بر اینکه شاه اسماعیل مرده است را صادر کرد. این اقدام بسیار ناچیز و بی‌وجودانه دیپلماسی روانی، نتیجه بسیار کمی داشت و باعث شد که شاه عثمانی اشاراتی برای روابط دوستانه به شاه ایرانی داشته باشد. (Ibid) برای مثال در سال ۱۵۰۴ م. سلطان یزید سفیری به ایران اعزام کرد تا روابط خود با ایران را تنظیم کند و موضوعات ایران و

عراق را خاتمه دهد. شاه ایران به سلطان عثمانی اطمینان داد که به سرزمین آن‌ها و تجهیزات آنجا احترام می‌گذارد، اما شک دوجانبه ادامه داشت و نتیجه اش نوعی احیای دشمنی‌ها بود.

ادامه یافتن کشمکش‌ها میان دو دولت مسلمان، در نهایت منجر به اولین برخورد بزرگ نظامی میان عثمانی و ایران در سال ۱۵۱۴ م. شد. این جنگ مقدمه‌ای بود برای دو کشتار و قتل عام در سکونت‌گاه‌های شیعه خاک عثمانی؛ قتل عام اول مربوط به زمانی بود که شورشیان شیعه به رهبری شاه قلی فعالیت می‌کردند. شاه ایران بعد از رها شدن از آن‌ها، نیروی زیادی در سال ۱۵۱۱ م. جمع کرد و به امپراتوری عثمانی حمله کرد. بدین ترتیب با نیروهای ترک درگیر شدند و چندین بار به دشمن حمله کردند. حملات پارتیزانی شیعیان برخی مواقع موفقیت آمیز بود و این خبر موفقیت آن‌ها اغلب باعث ایجاد رخوت در استامبول می‌شد و برخی مواقع باعث می‌شد مردم به آن‌ها حمله کنند و به قول خودشان رافضی‌ها را تار و مار کنند. (Ibid:97-99) شاه قلی در یکی از نبردها کشته شد و اقدامات سرکشی و طغیان گرایانه فروکش کرد. سربازان عثمانی به این بهانه که آن‌ها فرقه‌ای صوفیانه هستند، شروع به غارت کردند. با همه گستردگی اذیت‌ها و آسیب زدن سربازان به شیعیان، بدون شک این حمله و هجوم بزرگ‌ترین قتل عام نبود، چرا که چندین سال بعد سلطان سلیم اول این اقدام را علیه صوفیان انجام داد. (Ibid:98-99) قتل عام سلیم در سال ۱۵۱۴ م. اتفاق افتاد. این حمله وحشیانه بی سابقه را پژوهشگران جهانی گزارش کرده‌اند. بعد از این قتل عام همیشه آرزوی جان‌نشینان و وزیران سلطان سلیم این بود که همین قاعده در امپراتوری عثمانی دنبال شود. (Creasy,1877:127)

سلطان سلیم تجهیزات نظامی را در سراسر امپراتوری پخش کرد و در شهر و ایالت یک پایگاه نظامی ساخت که قدرت دفاعی و امنیتی بالایی داشتند. او چهار خبر رسان را کشت و در یک اقدام ناگهانی کسانی که این اقدام را قبول نداشتند، دستگیر کرد. او ۴۰ هزار نفر را اعدام و بقیه را به حبس ابد محکوم کرد. (Ibid:132 – Eversley,1917:105)

اولین نامه که بدون احترام از طرف سلطان سلیم به شاه اسماعیل در سال ۱۵۱۴ م. به فارسی نوشته شده است، اعلامیه‌ای جنگی برای ایران محسوب می‌شود. سلیم در این نامه به نقش برجسته تفاوت فرقه ای و مذهبی در شروع جنگ اشاره می‌کند:

علمای مذهب و معلمان حقوق اعلام کردند که مرگ بر تو باد شاه اسماعیل؛ چرا که تو بی خدا و بی وفا و شاه دروغ گوی بسیاری از مسلمانان خوب هستی و وظیفه دینی ماست که ارتش را برای دفاع از دین در برابر تو قرار دهیم تا بتوانیم بد دینی و ناپاکی تو و همه پیروان تو را از میان برداریم (Creasy:133-136). درگیری نظامی تا سال ۱۵۹۰ م. بدون وقفه ادامه داشت. (Ibid:140-72)

زمانی که شاه عباس در سال ۱۶۰۱ م. جنگ با امپراطوری عثمانی را دوباره آغاز کرد، اتفاقی که افتاد، این بود که چهره دولت ایران تغییر کرد و توانست به واسطه نفوذ مذهب شیعه به سراسر ایران به نوعی وحدت برسد و این اقدامی بود که به صورت متعصبانه و بی وقفه از طرف شاه اسماعیل و جانشینان او دنبال می‌شد. این اقدام باعث شد که ایران یک دولت کاملاً الهی ساماندهی کند. اما بعد از مدتی شخصیت شاه عباس تغییر کرد. سلطنت مطلقه سکولار بیش از شخصیت شیعه‌گری او بر دولت سیطره پیدا کرد. مذهب شیعه به صورت ظاهری مذهب رسمی بود، اما در عرصه پادشاهی مطلق سکولار فرو افتاده بود. وفاداری به پادشاهی به مدت زیادی بر پایه مذهبی استوار نشد. شاه می‌ترسید و به نهادهایی که سابقه هزار ساله داشتند، احترام می‌گذاشت. بسیاری از مورخان تأکید دارند در اثر مدیریت شاه عباس حکومت به شدت استبدادی و مطلقه شد، البته این مورد بی سابقه نبود، در جانشینان او هم دیده شد. (Krusinski, 1729:28) این تغییرات در محیط داخلی ناشی از سیاست خارجی ایران بود. جنگ‌های طولانی و بی نتیجه شاه عباس و جانشینان او با عثمانی باعث شد که بخش‌های وسیعی از سرزمین ایران از دست برود. جنگ‌ها بعد از مرگ بنیانگذار سلسله صفوی در سال ۱۵۲۴ م. آغاز شد. زمانی که شاه عباس به قدرت رسید، عثمانی قسمت‌های زیادی از سرزمین ایران را از شمال و جنوب و غرب سواحل خزر

تا دریای سیاه فتح کرده بود (Ibid:26). زمانی که شاه به قدرت رسید و به تخت پادشاهی نشست، قصد کرد که سرزمین‌های از دست رفته را به دست آورد و این موضوع را اصل بنیادین در روابط خود با ترکیه قرار داد (Ibid:25). براساس این‌گونه انگیزه‌ها که بر پایه حکمرانی قلمرویی و سرزمینی استوار بود، دشمنی‌های فرقه ای شکل می‌گرفت. شاه در سال ۱۹۵۰م. تصمیم گرفت که اقدام به صلح با عثمانی کند. شاه عنوان کرد که ایران از این به بعد هر گونه دشنام به خلفا را ممنوع می‌کند. کاری که به صورت سیستمی، ایجاد کننده خصومت در مورد امپراطوری سنی عثمانی بود. عثمانی که برخی از مناطق ایران را محاصره کرده بود، نوعی امتیاز به نام ازبک‌ها داشت که از سمت شرق، ایران را مورد تجاوز قرار می‌دادند و ایران برای صلح دائم نیاز به صلح با عثمانی و حمله به ازبک‌ها داشت. وقتی که در سال ۱۶۰۱ م. شاه جنگ با عثمانی را آغاز کرد، باز پس‌گیری سرزمین ایران یکی از اهداف بدیهی بود. (Browne:106-Krusinski:26-27) آرزوی به دست آوردن سرزمین‌های از دست رفته یکی از اصول سیاست خارجی ایران شد که از دوره شاه عباس شکل گرفت. جانشین او شاه صفی (۴۲-۱۶۲۹ م.) نیز این راه را ادامه داد. در سال ۱۶۳۹ م. شاه صفی یک قرارداد صلح با عثمانی امضا کرد که نشان از آخرین روزهای اقتدار صفویه داشت. این اقدامات به خصوص بعد از شکست در جنگ سال ۳۸-۱۶۳۰ م. توسعه پیدا کرد. همچنین قرارداد صلح پیشرو در سال ۱۰۱۷ش/۱۶۳۹ م. که کمتر از قرارداد صلح ۱۵۹۰ م. شاه عباس نبود و هنوز هم قرار دادها بر محوریت مذهب نوشته می‌شد. برخی از تحلیل‌گران غربی مفهوم از خود بیگانگی را در مورد جهان اسلام این دوران به کار می‌برند.

برای فهم و تحلیل اصول بنیادین سیاست خارجی ایران می‌بایست به سمت بازخوانی عوامل برویم که ریشه آن در روابط خصمانه و جنگ علییه شیعه در عثمانی و همین‌طور رفتار ایرانیان با اهل سنت بر می‌گردد و این عوامل بر سیاست ایران در مورد امپراطوری عثمانی تأثیر داشت. قرارداد ۱۶۳۹ م. به خوبی انعکاس دهنده تغییر در سیاست ایران است. دو دولت مسلمان با توجه به مفهوم اسلامی "ترس از خداوند و به حساب خود

رسیدن" برای اولین بار پایه روابط خود را بر مرزهای سرزمینی گذاشتند و میان خودشان به صورت دقیق قلمروی سرزمینی را مشخص کردند و ملاحظات آن‌ها را رعایت کردند (Hurewitz, 1956:21-23). این صلح بعد از ۸۰ سال شکل گرفت و سکون و آرامش برای ۲۰۰ سال در مرزها شکل گرفت.

بقا و دوام حکومت

نزاع‌ها و درگیری‌های ایران در قرن هیجدهم به خصوص شرایطی که در سیاست خارجی حاکم شده بود به قصد برقراری بقا و ادامه حیات دولت بود. قبل از هرگونه بحث راجع به وقایع و سیاست‌ها ما باید به فروپاشی حکومت در سال ۱۷۲۲ م. زمانی که استقلال ایران کاملاً از بین رفت، اشاره کنیم. سقوط اسفناک سلسله صفوی در این سال‌ها نتیجه تجمع عوامل زوال آوری بود که در دوران قبل جمع شده بود. پایان یافتن سلسله صفوی بعد از به تخت نشستن سلطان حسین (۱۷۲۲-۱۶۴۹ م.) بود، به خصوص سیاست‌های نادرست او که ایران را به سقوط کشاند، زیرا باعث شد فاجعه سال ۱۷۲۲ م. /اتفاق بیفتد. قبیله گلزای به عنوان یکی از قدرتمندترین قبایل قندهار، نسبت به فشارهای متعصبانه شاه و کارگزارانش اعتراض داشتند. هیرویس، رهبر قبیله در سال ۱۷۱۱ م. /تصمیم گرفت در مخالفت با شاه قیام کند و نسبت به فشار حکومت مرکزی اعتراض کرد. پسرش محمود لشکری از افغان‌ها جمع کرد و به سمت اصفهان، پایتخت ایران حرکت کرد. درگیری میان قندهار و اصفهان باعث شد که افغان‌ها پایتخت ایران را در سال ۱۷۲۲ م. /اشغال کنند. فروپاشی حکومت در ایران باعث شد که قرارداد صلح ایران و عثمانی دوباره خدشه‌دار شود. عثمانی به عنوان دشمن قدیمی ایران و روسیه به عنوان دشمن جدید در موقعیتی قرار گرفتند که فرصت افزایش قدرت را پیدا کردند. عثمانی‌ها به ایران حمله کردند و آرزوی رسیدن به سرزمین‌های بیشتر را داشتند تا در عوض قلمروهایی که در جنگ با غربی‌ها از دست داده بودند، بتوانند با سلطه بر شرق به دست آورند. قبل از حمله

به ایران عثمانی به خاطر از دست دادن قسمت‌هایی از سرزمینش توسط قدرت‌های اروپایی مضطرب بود. ترکیه قسمت‌هایی از خاکش را در سال ۱۶۹۹ و ۱۷۱۸ م. در معاهدات تاریخی کارلو و تیز و پاسار و تیز از دست داد. برای به دست آوردن سرزمین عثمانی قصد داشت به خاک ایران، مصر و سوریه دست اندازی کند و به دنبال سیاست توسعه طلبانه ارضی بود. در مدت ۸ سال عثمانی توانست قسمت‌های زیادی از خاورمیانه را به دست آورد و به همان قلمروی دو قرن پیش برسد. این سیاست توسعه طلبانه در سال ۱۷۲۰ م. دوباره زنده شد. عثمانی زمانی موفق شد که ایران به لحاظ داخلی از هم پاشیده شده بود و با تفرقه داخلی مواجه بود. ایران در پی حمله و اشغال افغان‌ها فلج شد، در حالی که تا زمانی که قدرتمند بود، امکان سیاست توسعه طلبانه عثمانی وجود نداشت.

هجوم عثمانی باعث انگیزه ای شد که روس‌ها را نیز به سمت ایران بکشاند. سیاست توسعه طلبانه روسیه در سال ۱۷۲۲ م. در خاورمیانه آغاز شد و هدف آن به صورت متمرکز برنامه ای برای دشت وسیع میان دریای سیاه و خزر بود. تسلط بر این منطقه روسیه را به قدرتی تبدیل می‌کرد، چرا که می‌توانست صاحب بزرگراه تجاری در اطراف دریای خزر باشد و کنترل دریای سیاه را نیز داشته باشد. روسیه از داشتن ناوگان دریای سیاه محروم بود و از مدیترانه نیز اخراج شده بود، با این حال قصد داشت که به موقعیت ابر قدرتی دست پیدا کند.

در سال ۱۷۲۲ م. دریای سیاه جزو دریاچه های عثمانی بود و ترک‌ها قصد داشتند به هر شکل ممکن آن را حفظ کنند. درگیری‌های زیادی بین روسیه و عثمانی در سال‌های ۱۶۵۹ و (۱۶۹۶ م. رخ داد، به خصوص وقتی نیروهای عثمانی قصد داشتند جلوی تجاوز روسیه به این مناطق را بگیرند. پطر بزرگ اقدامات جسورانه زیادی در سال ۱۷۲۲ م. انجام داد. تزار تلاش کرد این اقدام را توجیه کند. بر این اساس که محمود افغان بر اصفهان حاکم شده و او فراموش کرده است که تجاوز و غارتی که ازبکان و سایر اقوام بیابانگرد به روسیه

انجام می‌دهند راسرکوب کند. بنابراین روس‌ها باید برای دفاع از مالکیت خود در برابر غارت دست به حمله پیش‌دستانه بزنند. (Sykes,1930:232-33- Poole,1899:217)

هجوم خونین روسیه به قفقاز مشکلات زیادی برای کشورهای این منطقه ایجاد کرد. روسیه و ترکیه در آغاز سعی کردند که به دنبال راه‌حل‌های صلح‌آمیز در این منطقه باشند، اما گفتگوی آن‌ها نتیجه نداد و به سمت جنگ کشیده شدند. روسیه شروع به فرستادن نیروی نظامی به گرجستان کرد. در این زمان ترکیه تلاش کرد از طریق میانجی‌گری فرانسه از این اقدام مانع شود. تلاش‌های فرانسه از بیرون به شکست انجامید، زیرا قدرت‌های رقیب بر سر هیچ اصلی توافق نداشتند. از روسیه خواسته شد که در دربند و امور داخلی ایران مداخله نکند و لشکرکشی به گرجستان را فراموش کند. تزار گفت که روسیه دربند را محاصره نمی‌کند و نمی‌خواهد سرزمین و ثروت جدید داشته باشد. (Shy,1944:105-6)

در چنین شرایطی عثمانی تصمیم گرفت کمی ایستا عمل کند تا اینکه کشوری پیشرو باشد که همانند روسیه در ایران مداخله کند. بنابراین عثمانی همچنان رقیب ایران بود، بیش از آنکه بخواهد با روسیه درگیر شود. سلاطین عثمانی همیشه از کارکرد ایران ناراضی بودند. سلطان محمود به عنوان یک پادشاه اهل سنت و حکمران افغان‌ها در اصفهان ادعا داشت که خلیفه مسلمانان است و نمی‌پذیرفت که سلطان عثمانی حکمران و خلیفه مسلمانان باشد. عثمانی همین‌طور از شاه طهماسب میرزا، پسر شاه سلطان حسین که از سلطنت خلع شده بود نیز تنفر داشت، چرا که او یک مسلمان شیعه بود و قهرمان فارس‌ها به شمار می‌آمد. (Ibid)

شاه عثمانی علیه طهماسب میرزا اعلام جنگ کرد. طهماسب میرزا برای مقابله با دشمنی عثمانی با اشتیاق برای بازسازی تخت و تاج سلسله صفوی به سمت کمک‌خواهی از روسیه حرکت کرد. روسیه به این اشتیاق شاه طهماسب جواب داد و یک قرارداد با او در سپتامبر ۱۷۲۳ م. امضا کرد. روسیه قول داد که طهماسب میرزا را به لحاظ تقویت ارتش حمایت کند تا افغان‌ها را شکست داده و تخت و تاج و سلسله

صفویه را بازسازی کند. در عوض این حمایت، طهماسب میرزا نیز پذیرفت که شهرهای دربند، باکو، ایلت، گیلان، مازندران و استرآباد را به روسیه واگذار کند. (نفیسی، ۱۳۳۵: ۳-۲۹۲ / Hekmat, 1937:100-103)

زمانی که عثمانی از این قرارداد آگاهی یافت، بسیار شاکی شد و آن را نوعی دسیسه و فریب و عمل گمراه کننده روسیه دانست، چرا که در همان زمان روسیه در مورد مشکلات ایران در حال مذاکره با عثمانی در قسطنطنیه بود (Shay:113). تنش میان عثمانی و ترکیه به بالاترین حد خود رسید و منجر به جنگ شد. برخی از روس‌ها اعتقاد داشتند که باید به عثمانی انگیزه داد تا بتوان این کشور را به عنوان موازنه گر در برابر اتریش فرانسه قرار داد، البته طوری واسطه‌ها چیده شوند که از جنگ جلوگیری شود. بر همین اساس فرانسه اقدامات مسالمت‌جویانه‌ای انجام داد و تلاش کرد که یک قرارداد میان پترزبورگ و قسطنطنیه در مورد درگیری‌هایشان راجع به ایران بسته شود.

به وسیله قراردادی که در سال ۱۷۲۴ م. امضا شد، روسیه و عثمانی تصمیم گرفتند ایران را تجزیه کنند. عثمانی قصد داشت برخی از سرزمین‌ها از جمله ایروان، گنجه، نخجوان، آذربایجان، تبریز، مرند و ارومیه را صاحب شود. برای اینکه عثمانی بتواند به این سرزمین‌ها دست یابد، اعتراض خود را نسبت به ادعای تجاوزکارانه روسیه در مورد گیلان، مازندران و استرآباد که روسیه با ایران در قرارداد با شاه طهماسب میرزا بسته بود، پس گرفت. روسیه نیز به عثمانی قول داد که طهماسب میرزا را در فشار قرار دهد یا به زور او را وادار کند تا بخش‌هایی از سرزمین ایران را که عثمانی در مورد آن ادعا دارد، رها سازد، همان مواردی که در قرارداد ۱۷۳۴ م. ذکر شد. (Hurewitz:42-45) (Shay:115-22)

مرگ پطرکبیر در سال ۱۷۲۵ م. روی داد و روسیه حمله خونین به ایران را تعلیق کرد. عثمانی نیز دقت چندانی نداشت تا سرزمین‌های ایرانی را که در توافق با روسیه ذکر کرده بود، تصاحب کند. در سال ۱۷۲۷ م. علی رغم مخالفت اشرف، حکمران افغانی در اصفهان، عثمانی بسیاری از سرزمین‌های غربی ایران را اشغال کرد. این اقدام بسیار

وحشتناک عثمانی در قتل و غارت و اشغال بخش‌هایی از سرزمین ایران باعث شد که دشمنی ایران و عثمانی بسیار گسترده شود، چرا که ایران به گونه‌ای ضعیف شد که تقریباً در تاریخ بی سابقه بود. اشرف افغان اعلام کرد که من به عنوان حکمران و رئیس دولت در اصفهان اعلام می‌کنم که دولت با توفان و بحران‌های بزرگی برخورد کرده و کاملاً وابسته به عثمانی شده است (Shay:125). براساس اشغال ایران توسط افغان‌ها و عثمانی و روسیه، حکمرانی سرزمینی و استقلال سیاسی ایران از هم گسیخته شد.

استقلال از عثمانی و روسیه (نادرشاه)

به زودی موقعیت ایران به شکل ناراحت کننده ای تغییر کرد. دولت ایران قصد بازگشت به عقب را داشت و شرایط غمناک داخلی به صورت کنش و واکنش با شرایط اسفناک خارجی تداوم داشت. زنده شدن ایران بعد از قدرت گیری نادر قلی و به قدرت رسیدن او در سال ۱۷۲۷ م. معنادار شد. توانایی بالای نظامیگری نادرشاه باعث شد که او وحدت را به کشور بازگرداند و کشور تکه تکه و اشغال شده‌ای را که افغان‌ها، ترک‌ها و روس‌ها نابود کرده بودند، دوباره زنده کند. در سال ۱۷۳۰ م. نادرشاه موفق شد افغان‌ها را از اصفهان اخراج کند و ایالت‌های کرمان و شهرهای کاشان، قزوین و تهران را بازسازی کند. البته ایران هنوز از شرایط کشور مستقل که بتواند سیاست داخلی و خارجی خود را کنترل و هدایت کند، به دور بود. عثمانی هنوز به ایالت‌های گرجستان، ارمنستان، آذربایجان، کردستان، همدان، کرمانشاه، داغستان و شیروان چشم طمع داشت. روسیه نیز قسمت‌هایی از داغستان، شیروان، باکو، دربند، ایالت استرآباد، گیلان و مازندران را در اختیار داشت.

وظیفه نادرشاه بسیار بزرگ بود. اولویت اول سیاست خارجی او این بود که افغان‌ها را از اصفهان بیرون کرده و ایالت‌های خراب شده ایران را بازسازی کند. هدف دیگر او رویارویی با روسیه و عثمانی بود. در ابتدا به سمت عثمانی حرکت کرد. سلطان عثمانی و نادرشاه با یکدیگر توافق کردند که تفاوت‌ها و اهداف مختلف خود را از طریق روش‌های مسالمت‌آمیز

حل و فصل کنند. اما شواهد بر این امر دلالت دارد که هیچ یک از اختلافات مبنایی و جوهری میان ایران و عثمانی از طریق حل و فصل مسالمت آمیز و مذاکره حل نشد. نادر شاه ارتش نظامی خود را در سال ۱۷۳۰ م. به سمت عثمانی برد تا بتواند حکمرانی ایران را بر سرزمین‌های مورد ادعای عثمانی تثبیت کند. این تصمیم بعد از فرستادن رضاقلی خان شاملو برای مأموریت به قسطنطنیه گرفته شد، چرا که این سفیر گزارش داد شاه عثمانی نمی‌خواهد ایالت‌های ایرانی را تحویل دهد. نادر در حال نزدیک شدن به عثمانی به قصد جنگ بود که به ناگاه او را به خاطر فتنه و غارتی که در خراسان صورت گرفته بود، فراخواندند. نادرشاه مجبور شد به زور میدان نبرد با عثمانی را رها کند. طهماسب شاه دوم که نادر در خدمت او بود تصمیم گرفت خودش حمله نظامی علیه عثمانی را ادامه دهد، اما تلاش او به نتیجه نرسید و بدون نادر شکست بسیار سنگینی را تجربه کرد. بعد از شکست، معاهده ننگینی از طرف عثمانی بر ایران در سال ۱۷۳۲ م. تحمیل شد که با حقارت و توهین بسیار همه سرزمین‌هایی که نادر باز پس گرفته بود به عثمانی واگذار شد. (نفیسی: ۲۹۹-۳۰۴) (Hurewitz:45-47) خبر این قرارداد نادر را بسیار عصبانی کرد و وجهه عمومی او را در میان مردم از بین برد. نادر با استادی تمام از این شرایط استفاده کرد و چهار سال بعد توانست شاه را از سلطنت خلع کند و برای اینکه خود را از شاه طهماسب جدا کند، جنگ با عثمانی را آغاز کرد و با حملات قدرتمندانه اشتباهات شاه صفوی را جبران کرد. دشمن نادر شاه، توپال عثمان در جنگ اول خود را سرکش نشان داد، اما در جنگ دوم که تا سال ۱۷۳۳ م. ادامه داشت بسیار خرد شد و شکست سنگینی خورد.

عثمانی در این زمان برای رسیدن به اهداف حداقلی‌اش تقاضای صلح کرد. هر دو یک قرارداد صلح نوشتند، اما کمی بعد از تصویب از آن امتناع کردند؛ چرا که آن را پست قلمداد می‌کردند. دوباره جنگ در سال ۱۷۳۴ م. آغاز شد و تا سال ۱۷۳۶ م. به نتیجه نرسید. نادر همانند برخورد با عثمانی، استراتژی بسیار خلاقانه‌ای را ضد روسیه آغاز کرد. حمله نادر شاه به شیروان باعث شد که آن را از عثمانی پس بگیرد و به طور هم‌زمان

توانست روسیه را مجبور کند که از دربند و باکو کنار بکشد. لشکرکشی سال ۱۷۳۵ م. باعث شد بسیاری از نواحی اشغال شده ایران مثل گنجه، تفلیس و ایروان دوباره به آغوش وطن بازگردند و ایران کنترل آن‌ها را به دست گیرد. در سال ۱۷۳۶ م. عثمانی به بستن قرارداد رضایت نداد و نادر شاه با زور و پیروزی نظامی توانست نیروهای اشغالگر را از خاک ایران بیرون کند و به پیروزی بزرگی دست پیدا کند (lockhart, 1983). نادر شاه همین سیاست را در مورد روس‌ها پیاده کرد. او به درجاتی توانست از دیپلماسی هم بهره بگیرد. چرا که می‌دانست عثمانی و روسیه دارای تنش‌های زیادی هستند که با مهارت می‌توان از آن‌ها سوءاستفاده کرد. تنش‌های به وجود آمده در روابط عثمانی و روسیه ناشی از مشکلات در رابطه آن‌ها با ایران بود. در تمام مدتی که نادرشاه با عثمانی در حال جنگ بود، شاه عثمانی به نقش اطلاعاتی و مخفی روسیه در کمک رسانی به نادر شاه مشکوک بود. البته زمینه‌های بسیار قطعی راجع به این شک وجود داشت. روسیه در برخی مواقع نیروهای نظامی نادر را تقویت می‌کرد. ژنرال لواشو، حکمران پترزبورگ چندین استراتژیست و معمار و مهندس جنگی را برای کمک به نادر به ایران فرستاد. (Ibid:50)

روسیه این اوضاع را در روابط ایران و عثمانی با آشفستگی خاصی دنبال می‌کرد. هر چه رابطه روسیه با عثمانی بدتر می‌شد، روابطش با ایران پیشرفت می‌کرد. روسیه از اینکه ایران بر عثمانی پیروز شده بود احساس رضایت می‌کرد. البته زمانی که نیروهای ایرانی تحت فرماندهی طهماسب شاه شکست خوردند، روسیه احساس کرد که باید به ایران کمک کند. روسیه خیلی سریع به این نتیجه رسید که باید با شاه قرارداد ببندد. در سال ۱۷۳۲ م. پیمان دوستی بسته شد و روسیه قول داد که نیروهای خود را از ایالت‌های ایران شامل گیلان خارج کند و رویه دوستی دائمی را پیشه سازد. عثمانی با آگاهی یافتن از این قرارداد به دوستی میان روسیه و ایران مشکوک شد. روسیه سعی کرد این اقدام خود را توجیه کند و ادعا کرد قرارداد به این خاطر امضا شد که ایالت گیلان هیچ سودی برای تخت پادشاهی ندارد. (shay:135-46)

روسیه علاقه‌مند بود که نادر را در جنگ با عثمانی نگه دارد، چرا که سیاست خودش مربوط به شیوع جنگ‌های مربوط به جانشینی لهستان در سال (۱۷۳۳ م. بود. شرکت در این جنگ باعث شد که روسیه مجبور شود نادر را متقاعد سازد که به آتش بست با عثمانی دست نزند، مگر اینکه شاه عثمانی صلح با روسیه را بپذیرد. اما نادر از پیشنهاد روسیه راضی نبود چرا که هنوز ایالت دربند و باکو در اختیار روسیه بود. روسیه حق قانونی خود می‌دانست که براساس معاهده رشت (۱۷۳۲ م.) آن‌ها را کنترل کند و عثمانی نیز می‌خواست مالکیت آذربایجان، ارمنستان و گرجستان را در اختیار داشته باشد. در حالی که نادر اصرار داشت این دو ایالت ایران را واگذار کند. زمانی که نادر به شیروان حمله کرد، در سال ۱۷۳۴ م. روسیه مجبور شد خواسته‌های او را بپذیرد. روسیه بسیاری از شهرها را رها کرد و این اقدام در سال ۱۷۳۵ م. زمینه ساز قرارداد گنجه شد (نفیسی: ۱۱-۳۰۵). این قرارداد نشانه‌ای از پایان موفقیت نادر شاه در برابر روسیه محسوب می‌شود.

قراردادهای با روسیه و همین‌طور قرارداد ۱۷۳۶ م. با عثمانی باعث شد ایران به صورت کامل بتواند قلمروی سرزمینی شکوهمند خود را احیا سازد و دولت ایران را بازسازی کند. در همین سال نادر موفق شد ایالت‌های اشغال شده ایران را برگرداند و در سال ۱۷۳۶ م. / خود را به عنوان پادشاه ایران معرفی کرد.

ضعیف شدن دولت

اگر چه ایران توانست خود را در بحران‌های داخلی و خارجی در دوره آشوب ۲۷-۱۷۲۲ م. بازسازی کند اما به لحاظ پایه‌ای هنوز دولتی ضعیف بود و در حال فروافتادن به طوفان سراسری، که سیاست قدرت‌های بزرگ اروپایی در آغاز قرن نوزدهم آن را خلق کرده بودند. یکی از عواملی که نقش زیادی در ضعف دولت داشت، فقدان همبستگی و وحدت اجتماعی در ایران بود.

نیروهای پراکنده در جامعه ایران را می‌توان به لحاظ ریشه‌شناسی به دوران باستان ارتباط داد و ریشه ناهمگونی اجتماعی را در تداوم آن‌ها دید. از اولین اطلاعاتی که در تاریخ، به خصوص قبل از مهاجرت ایرانیان به شرق ایران وجود دارد، این امر آشکار می‌شود که دوگانگی میان عوامل و نیروهای یکجانشین و شبه یکجانشین وجود دارد. (Lambton, 1954: 10)

ساختار خانواده، قبیله، طایفه، شهر و جامعه ایران باستان، گونه‌ای از جدایی میان طبقه روحانیت، رزمندگان، کشاورزان و تجار بود. زرتشتی‌گری آیین رسمی ساسانیان بود که این‌گونه از جدایی نیروهای جامعه را تقدس مذهبی می‌بخشید. اعراب بر ایرانیان پیروز شدند و در قرن هفتم میلادی جامعه ایران بخشی از جامعه بزرگ اسلامی شد. اما این حمله نیز صورت بندی کلی جامعه ایران را تغییر نداد. آنچه به عنوان جامعه آرمانی در نزد فیلسوفان اسلامی سده میانه توصیف می‌شد، نوعی جامعه سلسله مراتبی بود که انسان‌ها را چندین طبقه جدای از هم قرار می‌دادند. (Lambton, 1954: 3)

اسلام با غلبه بر ایران نتوانست درجات متفاوت زبانی، قبیله‌ای، مذهبی و نژادی در ایران را به سمت نوعی همگرایی اجتماعی سوق دهد. تاکید بر امت و اجتماع مسلمانان نیز نتوانست سلسله مراتب اجتماعی را نابود سازد. مفاهیم اتحاد بخش در اسلام زیاد بود، اما نتوانست قبایل، قومیت‌ها و سایر گروه‌ها را یک دست سازد. در واقع غلبه بر ایران مقدمه‌ای بود، برای تقسیم بندی‌های جدید اجتماعی. آنچه اعراب برای ایرانیان آوردند پیروزی بر قلمروی سرزمینی آن‌ها بود، چرا که اعراب به قبایلشان وفاداری زیادی داشتند و نتیجه این گرایش‌ها بعد از پیروزی بر ایران ایجاد دوگانگی‌هایی میان اعراب و دیگران بود. با این حساب که دوگانگی میان مسلمان و غیر مسلمان هم اضافه شده بود. (Ibid: 5-6)

هجوم‌های دیگری که توسط سلجوقیان ترک و مغولان اضافه شد، تقسیم‌بندی و شکاف‌های اجتماعی را افزایش داد. تفکیک میان ترک، تاجیک، غیرترک و کسانی که پیروز می‌شدند و مغلوب شدگان. ایران به ناگاه در یک تبدیل تاریخی بزرگ قرار گرفت. زمانی که شاه اسماعیل مذهب شیعه را به زور در ایران رسمی کرد، این تغییر پایه سیستم سیاسی ایران

جدید شد و باعث افزایش شکاف و دوگانگی‌های موجود در جامعه ایران گردید. تعداد زیادی از جمعیت ایران شیعه شدند، اما کردها، افغان‌ها (به جز هزاره‌ها) تعداد زیادی از اعراب و غیر مسیحیان قفقاز و ماوراء قفقاز به اهل سنت گرایش داشتند. (lockhart:11)

صورت‌بندی موزاییکی جامعه ایران منبعی برای ضعف سلسله صفوی بود. اجتماع قومی، زبانی یا مذهبی به دنبال وفاداری به اقتدار خودشان بود. اما عقیده شیعه به شکل خارق‌العاده‌ای اثرگذار بود. مذهب شیعه به فرایند اتحاد و یکپارگی سازی کمک کرده و پویایی شیعه به شکل یک نیروی غالب، تقسیمات جدیدی برای جامعه ایجاد کرد. با این وجود در جاتی از انطباق بیش از وحدت به دست آمد که نتیجه پدر شاهی مطلقه شاه عباس بزرگ بود. (Minorsky, 1943:14) پادشاهی توانسته بود که سیاست ایران را ساماندهی کند و به قدرت رسیدن پادشاه نوعی ایجادکننده تعادل و هدایت امر عمومی توسط دولت بود. اما کمی بعد هیچ یک از جانشینان شاه عباس بزرگ نتوانستند جامعه سیاسی را حفظ کنند. در واقع خود شاه مسئول قسمتی از ناتوانی و ضعف جانشینانش بود.

شاهنشاه قدرتمند می‌توانست جامعه ایران را به ثبات برساند، به خصوص در آغاز یک سلسله این پدیده مشهود بود. در ابتدای به قدرت رسیدن، شاهان رویکردی واقع‌گرا داشتند. لزوم آمادگی نظامی را به خصوص در زمانی که می‌خواستند با عثمانی وارد جنگ شوند و سرزمین‌های اشغال شده‌شان را باز پس گیرند به رسمیت می‌شناختند. قدرت نظامی شاه اسماعیل براساس اصول پاک و خالص قبیله‌ای سازماندهی شده بود. در چنین شرایطی اغلب ساماندهی لشکر بر اساس قبایل نوعی خطر وجودی داشت. شاه طهماسب شروع به برهم زدن و پراکنده کردن قبایل کرد تا بتواند با خشونت قبایل را نظم‌دهی کند اما اصلاحات اساسی تنها در دوره شاه عباس اول شکل گرفت. او تعداد نیروهای قبیله‌ای را کاهش داد و از طرف دیگر توانست ارتشی با سلاح‌های جدید طراحی کند که بسیار به روز بود و کاملاً تحت کنترل حکومت مرکزی قرار داشت. این کار شبیه به سیاست عثمانی‌ها در مورد جان نثارها بود، شاه نظمی را ایجاد کرد که بر اساس چیدمان جدیدی استوار بود.

افرادی که تازه مسلمان شده بودند مثل گرجی‌ها و ارمنی‌ها، کسانی که تا حدی گذشته تاریخ داشتند و از وفاداری قبیله‌ای به دور بودند. (Ibid:30-31)

موفقیت اقدامات شاه برای قدرتمندی ایران بستگی زیادی به زندگی و شخصیت او داشت، به نحوی که اگر او و جانشینانش قدرتمند بودند، ایران نیز قدرتمند بود. اغلب موقعی سلسله به سمت زوال می‌رفت که شاه برای جانشین خود اقدامی انجام نمی‌داد یا جانشینانش را ضعیف می‌کرد. شاه عباس یکی از پسران خود را به قتل رساند و دو پسر دیگرش را کور کرد و این مقدمه‌ای شد برای قانونی نانوخته و اقدامی بسیار خطرناک که در مورد هر کس که در حرم و دربار ادعای تخت و تاج داشت به کار می‌رفت. در نتیجه نشانه اصلی سیاست در ایران بر اساس تجربیات و اقداماتی بود که سلطنت مطلقه را مدام گسترش می‌داد و کسانی به پادشاهی می‌رسیدند که کم‌ترین تجربه را در امر حکمرانی و حکومت نداشتند. شاه صفی (۴۲-۱۶۲۹ م.) به شدت معتاد بود و مدام مشروب می‌نوشید و وقت کمی را برای ساماندهی امور حکومت می‌گذاشت. به نحوی که اغلب زندگی او در حرمسرا کنار زنان و یا در شکارگاه می‌گذشت. (Krusinsky:32-33) سلیمان (۹۴-۱۶۶۶ م.) یکی از ظالم‌ترین شاهانی بود که در ایران روی کار آمد، چرا که برای او امور حکومتی هیچ تفاوتی با سایر امور نداشت. زمانی که به او گفتند خطر حمله ترک‌ها جدی است و آن‌ها نزدیک مهم‌ترین ایالت‌ها هستند، بسیار بی تفاوت جواب داد و اصلاً از ایالت‌ها دفاع نکرد و گفت آن‌ها خودشان ایالت‌ها را ترک خواهند کرد. (Ibid:40)

عامل دیگری که در ضعف و سقوط دولت صفوی نقش داشت به تعصب مذهبی و شیعه‌گری افراطی برمی‌گردد؛ تحول درونی و نیروی ایدئولوژی شیعه برای تحکیم قدرت دولت کارایی داشت، اما برخی از تنگ نظری‌ها و جزم اندیشی‌های متفکران باعث شد بسیاری از مشکلات جامعه دیده نشود. تعصب شدید شیعی جزیره‌ای ذهنی و منزوی برای قانونگذاران و شهروندان ایرانی پدید آورد. جدایی از اروپا باعث شد که پیش فرض‌های بدی از داخل ایران برای جهان بیرون شکل بگیرد. در همین دوره متفکران اروپایی در حال نقد

انواع تعصب در اندیشه بودند و چرخشی در غرب به سمت تحقیقات علمی دیده می‌شد. متناسب با این گونه روش‌های علمی جدید، صحنه سیاست نیز به روش علمی کاربردی شد. اما پذیرش بدون چون و چرا و غیر انتقادی تعصبات مذهبی باعث شد که فضای اندکی برای پذیرش اندیشه‌های نو در ایران پدید آید. در میان همه سیاستگذاران صفوی تنها شاه عباس بود که توجه زیادی به خارج داشت و همیشه در تماس با اروپاییان بود. با این حال هیچ تماس بادوام و با اهمیتی در مورد پیوند با اروپا برقرار نشد. در فرمان سال ۱۶۰۰ م. شاه دستور مدارا با مسیحیان را صادر کرد تا در مورد قدرت‌های بزرگ آنان و شهروندان با مهربانی و بخشندگی رفتار شود. (Hurewitz:15-16)

اما این فرمان در همه مرزهای جغرافیایی ایران مورد پذیرش نبود. بنیادی‌ترین انگیزه در مورد اینکه باید با اروپائیان اتحاد برقرار کرد وجود دشمن واحدی به نام عثمانی بود. (Bayani, 1937:10-14-47-58) (Foster, 1933:297) البته این مورد با یک هدف بزرگ و بلند مدت اروپاییان در ایران در طول قرن شانزدهم همزمان شده بود. اروپاییان ذکر کرده‌اند: توطئه‌ای که در کار بوده این است که عثمانی و ایران همیشه دشمن یکدیگر باشند تا سلطان عثمانی ترس داشته باشد از گشودن جبهه فتح سرزمین در کشورهای اروپایی. به خصوص بعد از گذشت بیست سال از ۱۵۲۵ م. امپراطوری چالز پنجم شروع به برقراری ارتباط با ایرانی‌ها کرد و این پیش زمینه‌ای شد بر این اساس که ایرانی‌ها از (۱۵۵) م. تلاش کنند که قلمروشان را که در دوران سلیمان از دست داده بودند، باز گردانند. این گونه حرکت‌ها که در سال ۱۵۳۴-۶ م. انجام گرفت از سوی اروپاییان نیز تشویق شد. (Chew, 1937:250) همچنین برخی بر این عقیده‌اند که شروع جنگ توسط شاه عباس با عثمانی‌ها در سال ۱۶۰۱ م. با توجه به درخواست شرلی به وقوع پیوست. (Ibid:260)

عامل دیگر در زوال و سقوط دولت صفویه به جهان ماهیت توهمی قانونگذاری ایران برمی‌گردد. زمانی که تعصبات ذهنی مانع ارتباط برقرار کردن با جهان بیرون می‌شود، موهومات ذهنی به صورت توهم توطئه فرآیند سیاستگذاری را فلج می‌کند. شاه طهماسب

تصمیمات داخلی و سیاست خارجی را بر اساس خواب‌هایش تعبیر می‌کرد و همیشه می‌گفت که امام علی (ع) را می‌بیند. به عنوان مثال او در یک خواب می‌بیند که امام علی (ع) به او قول پیروزی بر ازبک‌ها را در سال ۱۵۲۸ م. داده است. در هرات یک یا دو سال بعد امام علی (ع) در یک خواب دیگر به او می‌گوید که چگونه دستمزد لشکر خود را پرداخت. (Browne:86-87) شاید هیچ کدام از سیاستگذاران صفوی به اندازه شاه حسین قربانی توهمات و تعصبات نبودند. او توجهش را کاملاً از اهداف دنیوی دولت برگرداند و خود را در امور آخرت شناسی غرق کرد. او خود را در امور بسیار مشکوکی انداخته بود. به همین دلیل به لقب شیخ‌الجنه معروف بود (صنعتی زاده کرمانی، ۱۳۳۶: ۷۳-۷۲). همین‌طور در اطرافش گروه‌های منجم و خواجهگان حرمسرا بودند که همین امور او را از وظیفه اصلی‌اش که ساماندهی امور مملکت بود، دور کرده بودند. او به روزهای خوب و بد اعتقاد داشت و هر زمانی موضوعی برای او پیش می‌آمد نگاه می‌کرد که آیا در روز خوب بوده است یا نه؟ و به نیک نامی و بدنامی نیز پای بند بود. (Lockhart:41-42) در تمام مدت شاه وظیفه اصلی خود را رها کرده و اداره مملکت بر دوش خواجهگان بود. تصمیمات ظالمانه دولت که برای جنگ، صلح یا بستن قرارداد با کشور خارجی بود به شورای دولتی خواجهگان بستگی داشت. در این مدت شاه اغلب در حرمسرا به فکر لذت بردن بود و وقتی برای اعمال سلطه و چرخاندن امور مملکت نداشت. در واقع پادشاه چیزی جز اسم نمادین نبود و همه برای کسب رضایت شاه تلاش می‌کردند. (Krusinski:62)

بنابراین چندان تعجب آور نیست که به لحاظ تاریخی، پایان حکومت سلطان حسین پایان سلسله صفویه باشد. عامل دیگر ضعف ایران قبل از درگیری با سیاست قدرتهای جهانی، به جنگ توسعه‌طلبانه نادر شاه برمی‌گردد. نادر تلاش نظامی بسیار بی‌رحمانه‌ای از زمان رسیدن به قدرت در سال ۱۷۲۶ م. تا به تخت نشستن در سال ۱۷۳۶ م. انجام داد و هدفش بر اساس آنچه قبلاً تحلیل کردیم به اصل بنیادین بازگشت حکمرانی ایران به قلمروهای از دست رفته و همین‌طور بازیابی استقلال سیاسی ایران بود. اما بعد از اینکه به

قدرت رسید سیاست توسعه‌طلبانه‌ای را آغاز کرد که سیستم سیاسی ایران را ضعیف کرد. نادر شاه همانند شاه عباس بزرگ برای ایران دستاوردهای زیادی داشت، اما مثل شاه عباس بعد از مرگش، قدرت او با موانع زیادی رو به رو شده و موقعیت قدرتش بسیار پایین آمد. نادر شاه بعد از رسیدن به سلطنت در سال ۱۷۴۳ م. ایران را وارد جنگ با عثمانی کرد. او هیچ شکی در این مورد نداشت و می‌خواست نیروهای اشغالگر عثمانی را از ایران اخراج کند و این مورد دلیل اصلی جنگ سال‌های ۳۶-۱۷۳۰ م. بود. هدف بنیادین نادر شاه آن بود که کنترل مجدد ایران بر بغداد را به دست آورد.

نادر شاه هدف اصلی خود را در جنگ پنهان کرد و از سلطان عثمانی خواست تا مذهب شیعه جعفری را به رسمیت بشناسد، چرا که ساختگی قلمداد کردن آن باعث تهدید و جنگ می‌شد. (Lockhart:226) جنگ سال ۱۷۴۳ م. هیچ نتیجه و دستاوردی نداشت. نادر شاه کرکوک و موصل را گرفت، اما نتوانست آن‌ها را نگه دارد. زمانی که در سال ۱۷۳۹ م. ایران با روسیه به صلح رسید، عثمانی در مقابل لشکر فاتح نادر شاه مقاومت سختی کرد. در اثر این مقاومت نادرشاه مجبور شد لشکرکشی خود را متوقف کند و از درخواست خود به سلطان عثمانی مبتنی بر به رسمیت شناختن مذهب تشیع جعفری چشم‌پوشی کند. (Ibid:250) او در حال بستن یک قرارداد صلح با عثمانی در سال ۱۷۴۶ م. در کردستان بود که به وسیله یکی از مخالفان خود کشته شد.

علی‌رغم این که نادرشاه طمع زیاد و سیرنشدنی برای به دست آوردن سرزمین و ماجراجویی نظامی داشت، اما نتوانست قلمروی ایران را به قبل باز گرداند. در سال ۱۷۳۸ م. به هندوستان حمله کرد و در سال ۱۷۴۰ م. به ترکستان و داغستان نیروی نظامی وارد کرد. در همین زمان قصد داشت که جای پای در مسقط به دست آورد، برای اینکه بتواند نیروی دریایی قدرتمند در خلیج فارس و خلیج عمان داشته باشد و قدرت مسلط آنجا باشد. در مقایسه نادر شاه با اسکندر یک نویسنده قرن هیجدهم می‌نویسد:

شواهد به ما می‌گویند که زمانی که نابسامانی‌ها در جهان شرقی شکل گرفت اسکندر و نادر علاقه زیادی به سلطه داشتند و آرزوهای بسیار بلند پروازانه‌ای برای پیروزی در آن‌ها موج می‌زد. اسکندر علاقه زیادی به شکوه و شهرت داشت، نادر نیز به شدت دوست داشت به پیروزی نظامی دست پیدا کند و علاقه سیری ناپذیری به جمع آوری ثروت داشت. اسکندر بسیار محبوب بود و نادر اغلب می‌ترسید. اسکندر دوست داشت محبوب باشد و بر انسانیت اثر بگذارد، اما نادر دوست نداشت بر اصول انسانی وانمود کند. (Hanway:353)

جنگ‌های توسعه‌طلبانه نادر شاه باعث تضعیف ایران شد. شکی نیست که او توانست از منابع انسانی و مادی ایرانیان استفاده کرده و به آن‌ها خدمت کند. اما آنچه مسئله را برعکس می‌کند، رویکرد آرمان‌گرایانه نادرشاه است؛ چه او جنگیده باشد که جنگ برای آزادی باشد و چه سیاست توسعه محورانه و آوردن رفاه برای کشور، روابط میان توانایی‌های نظامی و اهداف سرزمینی او همین‌طور روابط میان ابزارهای نظامی و اهداف سیاسی‌اش و نیز همکاری نظامی او و شکل ارتباطش با غیر نظامیان هیچ‌گاه مورد توجه جدی قرار نگرفت. براساس همین رویکرد است که متأسفانه برخی از مورخان روش‌های سیاسی و نظامی نادرشاه را بر اساس نبوغ نظامی تفسیر می‌کنند. نادر مثل یک نظامی ماجراجو بود، زیرا خیرگی و شجاعت را با یکدیگر داشت. او منابع طبیعی و انسانی ایران را در راه ولع و علاقه به کشورگشایی خود قرار داد.

آخرین عاملی که در ضعف حکومت و زوال صفویه نقش داشت به برادر کشی و قتل رقیبان حکومت در ایران باز می‌گردد. در واقع اصول مشخص و پذیرفته شده فامیلی و درباری برای نامزدی ولایتعهدی در ایران وجود نداشت و در عمل جنگ‌های زیادی از زمان به قدرت رسیدن شاه طهماسب (۷۶-۱۵۲۴ م. تا شکل‌گیری سلسله قاجار در سال ۱۷۹۲ م. / به وجود آمد. برای مثال اسماعیل دوم دو برادرش را کشت تا رقیبان دیگر را از فکر رسیدن به تخت و تاج بترساند. او همچنین در یک روز شش شاهزاده دیگر را کشت. شاه عباس بزرگ پسر بزرگ خود را کشت و دو پسر دیگرش را کور کرد. نادر به وسیله اقدامات

پسر برادرش موفق شده بود، که او نیز برادرش را کشته بود. همین‌طور این فرد به وسیله یکی از سربازان گارد نادرشاه کشته می‌شود. اقدامات برادرکشانه در زمان سلاطین صفوی رایج شد و بعدها به شکل‌های گوناگون در سایر گروه‌های قبیله‌ای مدعیان سلطنت پیاده شد. بعد از مرگ نادرشاه این اقدامات وضعیت ایران را به سمت هرج و مرج کشانید. نوه نادرشاه، شاهرخ میرزا دوبار از سلطنت کنار گذاشته شد و باز به سلطنت رسید و در این فرآیند چشمانش را از دست داد تا توانست حکمرانی خراسان را به دست آورد. در همین زمان اصفهان و شیراز به دست مدعیان سلطنت از گروه‌های قبیله‌ای اشغال شده بود. کریم خان از قبیله زندیه اولین حاکم بالقوه ایران در ایالت‌های جنوبی بود که در سال ۱۷۷۹ م. /به شکل بالفعل حاکم تمام نواحی ایران به جز خراسان شد. مدت کوتاه حکمرانی او و سیاست‌های برادرکشی اش جنگ‌های زیادی را رقم زد که باعث زوال و نابودی این سلسله شد. در این زمان آقامحمدخان که زندانی قاجارها به دست کریم خان زند بود، توانست وحدت و کنترل سرزمینی ایران را به دست بگیرد. او پایه گذار واقعی سلسله قاجار است که توانست سلسله قاجاریه را در زمانی شکل دهد که ایران در حال کشیده شدن به سمت سیاست‌های قدرت‌های اروپایی بود.

نتیجه گیری

ضعف و سقوط ایران در قرن شانزدهم تا هیجدهم ناشی از کنش و واکنش سه گانه شرایط داخلی، خارجی و سیاست خارجی بود؛ این تعامل سه گانه میراثی شد که سیاست خارجی ایران را در قرن نوزدهم رقم زد. میراثی که از گذشته به جای ماند، در قرن معاصر چارچوب‌هایی ایجاد کرد که سیستم سیاسی و سیاست خارجی ایران را در قالب آن می‌توان تحلیل کرد.

برجسته‌ترین ویژگی سیستم سیاسی ایران، پادشاهی است. در قرن شانزدهم دولتی که ظاهر شد بر اساس حکومت الهی بنا نهاده شده بود، اما در قرون بعد استبداد مطلقه

کاملاً سکولاریستی (دنیوی) به وجود آمد. سلطنت مطلقه و پادشاهی استبدادی عامل بسیار مهمی در یک دستی ایران بود به نحوی که اراده او براساس آنچه می‌خواست نظم کشور را شکل می‌داد. زمانی که حکمران از صفحه غایب می‌شد جامعه دچار کمبود همبستگی شده و اجماع سیاسی افول می‌کرد و همین مورد خود را در ایدئولوژی شیعه نیز نشان می‌داد که روی هم رفته می‌توانست یک منبع مهم برای زوال دولت ایران باشد. بسیاری از مواقع ضعف و سقوط دولت ایران بسیار شدیدتر می‌شد و این کشور انزوای بالاتری را تجربه می‌کرد. به خصوص وقتی که عقاید افراطی مذهبی توسط طرفداران متعصب در اداره امور عمومی وارد می‌شد. این مورد اغلب جنگ‌های توسعه‌طلبانه را تشدید می‌کرد.

سیاست خارجی ایران در قرون جدید بر دو پایه تقسیم‌بندی می‌شود؛ یک رویکرد مربوط به فرآیند سیاست خارجی است. پادشاهی اغلب ساختاری است که سیاستگذاری سیاست خارجی را وحدت می‌بخشد. ماهیت تصمیم‌گیری در سیاست خارجی بسیار تحت تأثیر شخصیت فردی پادشاه بود. قانونگذار نالایق اغلب ناتوان از ایجاد نظم سیاسی می‌گردید و شکست او باعث مداخله خارجی و اشغال کشور می‌شد. حکمران قدرتمند به عبارت دیگر می‌توانست دولت را بعد از یک فروپاشی دوباره بازسازی کند و نظم سیاسی را طوری سامان دهد که مرزهای سیاسی سابق را با استقلال ایران دوباره زنده سازد.

یکی از اصول دیگر دائمی در رویکرد سیاست خارجی ایران، گرایش سیاستگذاران و داشتن آرزو و آرمان بیش از توانایی‌ها و امکاناتشان است. اهداف و ابزارهای حکومت معمولاً در سیستم پادشاهی خود را معنادار می‌ساخت. اغلب ابزارهایی که بسیار مورد استفاده قرار می‌گرفت، جنگ بود که به وسیله تعصبات مذهبی مورد حمایت و تشویق قرار می‌گرفت. آرزوها و اهداف نیز براساس الحاق‌گرایی و سیاست توسعه‌طلبی شکل می‌گرفت تا دولت از این طریق استقلال خود را به دست آورد و از آن دفاع کند تا پادشاه و سلسله او بتواند یک هویت بسته برای خود ایجاد کرده و آن را قابل شناسایی سازد.

منابع و مأخذ

صنعتی زاده کرمانی، عبدالحسین (۱۳۳۶)، *رمان نادر فاتح دهلی*، تهران: دنیای کتاب
نفیسی، سعید (۱۳۳۵)، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران*، تهران [بی‌جا]

Bayani, K (1937), *Les Relations De L Iran Avec L Europe Occidental A L Époque Safavide*, Paris.

Beveridge, H (1914), *the Memoirs of Shah Tahmasp, King of Persia from 1524 To 1576*, Asiatic Review.

Browne, Edward G (1953), *A Literary History Of Persia*: Cambridge.

Chew, Samuel C (1937), *The Crescent And The Rose: Islam And England During The Renaissance*, New York.

Creasy, Sir Edward (1877), *History of The Ottoman Turks: From The Beginning Of Their Empire To The Present Time*, London.

Eversley, Lord (1917), *The Turkish Empire: Its Growth And Decay*, London

Fisher, Sydney Nettleton (1948), *The Foreign Relation Of Turkey: 1481-1512: Urbana*.

Foster, Sir William (1933), *England's Quest of Eastern Trade European Powers*, London.

Handway, Jonas (1754), *Revolutions of Persia*: London.

Hekmat, Mohammad Ali (1937), *Essai Sur L Histoire Des Relations Politiques Iranootomanes*, Paris.

Hitti, Philip (1961), *The Near East In History*, Princeton.

Hurewitz, J C (1956), *Diplomacy in The Near And Middle East*, Princeton.

Krusinski, Father (1729), *The History Of The Revolution Of Persia*, London.

Lambton, Ann. K S (1953), *Landlord and Peasant in Persia*, Oxford.

Lockhart, L (1958), *The Fall Of The Safavi Dynasty And The Afghan Occupation Of Persia*: Cambridge.

Minorsky, Tadhkirat Al-Muluke (1943), *A Manual Of Safavi Administration*, London.

Minorsky, V (1940), *The Middle East In Western Politics In 13th, 14th And 15th Centuries*, *Journal Of The Royal Asian Society*.

Ross, E D (1896), *The Early Years Of Shah Ismail, Founder Of The Safavi Dynasty*, *Journal Of The Royal Asiatic Society*.

Shay, Mary Lucille (1944), The Ottoman Empire From 1720 To 1734 As Revealed In Dispatches Of The Venetian Baili, Urbana.

Sykes, Sir (1930), A History Of Persia, London.

Toynbee, Arnold J (1939), A Study Of History: Oxford.